

یک سناتور، با یک بواسیر عرق کرده به بزرگی گردو
یک سرلشگر، با غبغبی به بزرگی سرطان.

— جانی سرطان! سرطان! سرطان! —

دو وکیل مجلس در حال کف زدن
و تمام اعضاء محترم فرهنگستان

— که معمولاً عمر نوح می کنند —

و یک دستگاه پیچیده عینکی

— که عینکش را برای تعقیب من تنظیم می کند —

به من می گویند که از آره — دندان کوسه ام استفاده کنم

وظیفه من به سادگی این است که به هر کارگری که از کارخانه
بیرون می آید، یک آره — دندان کوسه بدهم

(شمشیر سرخ عدل برای اینکه

برای اینکه شرف سرمایه دار را درست از فرق بواسیر دو نیم کند)

من این را فهمیده ام که آنچه یک کارگر می فهمد من نمی فهمم

او می تواند کفش بدوزد، من نمی توانم

می تواند خشت روی خشت بگذارد، من نمی توانم

می تواند برف بروید، من نمی توانم

می تواند نوک سوزن را از نیش عقرب تیزتر کند و ک... تنگتر از

ک... مورچه برایش بسازد، من نمی توانم

می تواند نان بپزد، من نمی توانم

کتابی که من می خوانم، شکم کسی را سیر نمی کند

کتابی که من می نویسم، نوک سوزنی را تیز نمی کند

من باید عوض می شدم و شده ام

وظیفه من به سادگی این است که ارّه - دندان کوسه‌ام را به بازوی
کار پیوند بزنم

(شمشیر سرخ عدل برای اینکه

برای اینکه

ذوالفقار علی دیگر در نیام نماند).

بخشی از شعر «تصاویر شکسته زوال» را می‌خوانیم:

در بیداری خواب همه را

می‌بیند پدرش اسب‌گاری را می‌شوید از یال و

دم و تخت اسب‌گاری می‌چکد آب صاف

پدرش با یک سرباز چاق روس سخن از

اسب نحیفش می‌گوید پدرش ترکی، سرباز روسی

روسی می‌گویند اما نه پدر روسی می‌فهمد

و نه سرباز روسی ترکی

اسب اما طوری می‌نگرد دنیا را انگار

هم روسی می‌فهمد هم ترکی، هم خط میخی الواح بابل را

می‌خواند مادر چادر بر سر می‌رسد از راه

کاسه آب

در دست چادر پوشش می‌گوید: سو و پدر

می‌گیرد کاسه آب مادر را و به ترکی می‌گوید: سو سرباز روسی

می‌گیرد کاسه آب مادر را می‌نوشد

و پس از یک ساعت، یا شاید چندین سال در میدانها

مردم را مثل حیوان می‌رانند

سوی اتوبوسها و کامیونهای ارتش

زیرا ظل الله از تعطیل تابستانی برمی‌گردد ظل الله

از خواب تابستانی برمی‌خیزد نه یکی، بلکه صدها

ظل الله از خواب تابستانی برمی خیزند از آن سوی میدان
 بعضی با ریش و سبیل، بعضی بی ریش و سبیل
 و با کراوات
 بعضی بی ریش و بی کراوات، لکن با تاب سبیل
 ظل الله از پشت سر ظل الله سرنیزه‌ای
 از پشت سر مردم می گوید: تعظیم قومی می افتد
 بر خاک قومی که دایم می افتد بر خاک
 و بدین سان شب طولانی تر از
 ابدیت می گردد و قومی بعداً بالا
 می خزد آرام از پلکان مرطوب کهنه
 و تاجی را که چون کاسه بی ته
 خالی است از دست مرد فرتوتی می گیرد
 خود را می اندازد پایین از پنجره‌های باز مشرف بر تنهایی
 مثل بازی در پرواز اما چون برده
 یک برده مطلق در پرده نقاشی
 می چرخد در بینهایت‌های ممتد
 همچون دایره‌ای در تنهایی

از دیگر مجموعه‌های مورد توجه سال ۱۳۵۴، بر آب‌های مرده
 مروارید از ضیاء موحد و فردا اولین روز دنیا است از میرزا آقا عسگری بوده
 که نمونه‌هایی از هر مجموعه را می خوانیم:

بر آب‌های مرده مروارید / ضیاء موحد محمدی

موحد محمدی، ضیاء / بر آب‌های مرده مروارید. - تهران: پخش از آگاه،
 ۱۳۵۴، ۸۲ ص.

بر آب‌های مرده مروارید

نام تو را به خاک نوشتند
و خاک زخم شد

وقتی که اسب هر شبه با زین واژگون
از بیشه‌های زخم‌گذر می‌کند،
انبوه همسرایان می‌خوانند:

«تو رود، رود جنگل پائیز
ما در تو بارها به نهایت رسیده‌ایم.»

آه این صدای دور
چنگ نسیم و جنگل - شاید
شاید صدای گردش آن سبحة گلی است که شب را
از دست‌های مادر می‌آویخت.
از سال‌های قحطی می‌آمد
با رشته شبانه اشکی که می‌گسیخت
بر آب‌های مرده مروارید:

«ای سال برنگردی، ای سال»

و سال بازگشت
وان حلقه خمیده به ناگاه
سرتاسر عصا را پیمود
و خاک ماند و دایره داغ

اسب از میان جنگل

شب از درون دایره سبحة سیاه
انبوه همسرایان می خوانند:
«آه ای کهن ترین زخم»
شب از میان زخم گذر می کند.

تکوین

در آغاز جهان آبی نبود
تو در آن نگریستی
و آسمان
ابرش را بارانید
و دریا
طوفانش آرامید،

چشمانت را از من بگیر
تا اندوهم را بگیریم.

جانا به دیار خاوران

در خاوران
رودی از خار می گذرد
دامنگیر

جانا

دامنگیر

به آواز قایقرانانش دل میند
در زیر ابر تاریک
آواز ماهتاب نشینان را می خوانند
آوازهای قدیمی را

ترانه‌های سینه به سینه را
و قایق‌هاشان را با گل‌های مرده آراسته‌اند

اگر می‌خواهی بخوان
آوازهای خسته خوب‌اند
اما بیهوده است،
در خاوران
شبی تاریک می‌گذرد
دلگیر

جانا

دلگیر.

بهار ۵۴

فردا اولین روز دنیا است / میرزا آقا عسکری

عسکری، میرزا آقا / فردا اولین روز دنیا است. - بی جا: گام، تابستان ۱۳۵۴،
ص. ۸۵.

فردا اولین روز دنیا است

با نم نم قدم‌هایش

دختر

از خشکسال پیاده‌روها می‌گذرد

به برادرم می‌گویم

می‌توان حتی

از کوه رمز رفتن آموخت

از باد، استقامت

چکمه‌هایت را بپوش
همگام زیبایت
به آبیاری درختان
این نسل‌های در سیمان نشسته خیابانی می‌رود
فردا گل‌ها به باران رأی خواهند داد
و سبزه‌ها به طراوت شب‌نم
فردا اولین روز دنیا است
چشم فردائیان
به رو سپیدترین خورشید
روشن خواهد شد

شبانه

فلسفه‌های عقیمت را در میکده جای بگذار
با نعره جوان جنگلی شیر همصدائی کن
شبانه

از دهلیزهای روح زخمی است
نفرت‌هایت را در کوله‌پشتی‌ات بریز
مباد که فردا

در همراهی خورشید گرسنه بمانی

شبانه

از دریای دریاها
قمقمه‌ئی آکنده از خشم‌هایت کن
مباد که در هیاهوی میدان فردا

تشنه بمانی

چرا که فردا

اولین روز دنیا است.

۱۳۵۵ هـ. ش.

در سال ۱۳۵۵ نیز، نه در حوزه شعر، نه جنگ، و نه دیگر حوزه‌های مربوط به شعرنو اتفاق مهمی نمی‌افتد. جز باران (نشریه دانشجویان مدرسه عالی مدیریت لاهیجان) ظاهراً هیچ جنگ قابل توجه دیگری منتشر نمی‌شود. و باران نیز چیز مهمی از شعرنو ندارد.

نزدیک به بیست مجموعه شعرنو در این سال منتشر می‌شود که هیچکدام شان چشمگیر نیست.

مجموعه به سرخی آتش، به طعم دود از سیاوش کسرایی، با نام مستعار شبان بزرگ امید در این سال در اروپا پخش شد. ناشر کتاب، حزب توده ایران بود.

شماره نخست مجله بنیاد نیز در اسفند همین سال منتشر شد.

سال ۱۳۵۵، شعر، برنده جایزه فروغ نداشت.

نشریات

در ادامه توقیف و تعطیل نشریات مستقل و انتشار نشریات دولتی در دهه پنجاه، در سال ۱۳۵۵ مجله بنیاد منتشر می‌شود و می‌کوشد تا در کنار چند نشریه دولتی دیگر - چون تماشا و رودکی، ... - خلاء ادبی سال‌های پایانی رژیم پهلوی را پر کند.

بنیاد

شماره اول بنیاد در اسفند سال ۱۳۵۵ منتشر شد. بنیاد وابسته به بنیاد اشرف پهلوی و سردیر مجله، علیرضا میدی بود.

در شماره اول مجله می‌خوانیم:

فضائی برای اندیشیدن، اشرف پهلوی؛ سفیر صلح، یادداشتی از دکتر عزت‌الله همایونفر دربارهٔ مجله بنیاد؛ عشق به ابدیت، پرفسور محسن هشترودی؛ شرق درون، هانری کورین؛ چگونه تبدیل به یک ماهی شدم، شعری از گوئر کونرت، ترجمهٔ فرخزاد؛ نظام ارزش‌ها، فریدون اردلان؛ پلک، شعری از فریدون توللی؛ هنوز در فکر آن کلاغم، شعری از احمد شاملو؛ با منیر وکیلی پرسه‌ئی در زوایای فرهنگ موسیقی (علیرضا وزل)؛ واقعیت‌های انسان‌شناسی و تاریخی مذهب، اوانس پریچارد، ترجمهٔ چنگیز پهلوان؛ بریده‌ئی از منظومهٔ قلعهٔ سقریم، از نیما یوشیج؛ زندگی جانشین‌ناپذیرها، (جلال همائی) از لیلی گلزار؛ وصال تاریخ، علیرضا میبدی؛ مارتین هیدگر و نازیسم، ع. م؛ از کلمه تا حس، دکتر یدالله رؤیائی، میترا مغلوب مصلوب، دکتر سعید فاطمی؛ شعر متحول عرب، حسن فرامرزی؛ مرده‌ها ساکت‌اند، آرتور شینتسلر؛ مهتر شیراز، شعری از عبدالوهاب البیاتی؛ گریه زیر باران، ارنست همینگوی؛ کالبدشناسی اسطورهٔ غرب، دیوید بوردول؛ نقدی بر کتاب خدایگان و بنده هگل؛ نقدی بر کتاب آموختن برای زیستن،...

بنیاد، بعدها بطور وسیع به شعرنو می‌پردازد و به نوعی جایگزین هفته‌نامهٔ فردوسی می‌شود.

مجموعه‌های شعرنو در سال ۱۳۵۵

- سادات‌اشکوری، کاظم / از دم صبح. - تهران: دنیا، ۱۳۵۵، ۱۰۱ ص.
 ساهر، حبیب / کتاب شعر ۲. - تهران: گوتمبرگ، ۱۳۵۵، ۲۱۶ ص.
 سهیلی، مهدی / مرا صدا کن. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۵، ۱۹۱ ص.
 شایسته‌پور، ایرج / آوازهای خسته پرواز. - تهران: دنیا، ۱۳۵۵، ۱۴۹ ص.
 شبان بزرگ امید [سیاوش کسرائی] / ... به سرخی آتش، به طعم دود. - [آلمان]، حزب توده ایران، ۴۷ ص.

شمس‌لنگرودی، محمد / رفتارِ تشنگی. - رشت: مؤلف [پخش از رز]، ۱۳۵۵، ۱۳۳ ص.

شریفیان، جواد / مرثیه جویبار. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۵، ۱۰۸ ص.
صبوری، علی / بابک، حماسه ملی. - تهران: داوژیر، ۱۳۵۵، زمستان، ۵۸ ص.

صلاحی، عمران / قطاری در مه. - تهران: چکیده، ۱۳۵۵، ۳۱ ص.
عسکری، میرزا آقا / من با آب‌ها رابطه دارم. - تهران: گام، زمستان ۱۳۵۵، ۴۰ ص.

فریدمند، احمد / عاشقانه‌ها و درد. - تهران: چکیده، ۱۳۵۵، ۸۰ ص.
کلاهی‌اهری، محمدباقر / بر فراز چار عناصر. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۵، ۴۹ ص.
واقف، جمشید / از تهی سرشار. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۵، ۱۱۵ ص.

سادات‌اشکوری، کاظم / با اهل هنر (مقالاتی در شعر و شاعری. - تهران: دنیا، ۱۳۵۵، ۸۷ ص.

... به سرخی آتش، به طعم دود / شبان بزرگ امید [سیاوش کسرائی]
شبان بزرگ امید [سیاوش کسرائی] / ... به سرخی آتش، به طعم دود. -
[آلمان]: ۱۳۵۵، ۴۷ ص.

به سرخی آتش، به طعم دود، بخشی از شعرهای غیرقابل چاپ
سال‌های ۴۹-۱۳۵۴ از سیاوش کسرائی بود که با مقدمه احسان طبری،
رهبر ادیب حزب توده ایران، ظاهراً در آلمان به چاپ رسیده بود.
احسان طبری در بخش‌هایی از مقدمه تکراری و مصنوع کتاب، نوشته بود:
«دفتری از سروده‌های نوپردازانه که اینک در دست دارید، از
نمونه‌های شیوا و دلنشین شعر متعهد و انقلابی فارسی است. [...] که هم
از باب بیان هنری و هم از جهت مضمون اجتماعی، مجموعه حاضر را
باید یک اثر پخته و یک نمونه برجسته شمرد.

[...] دفتری کوچک با نام شگفت به سرخی آتش، به طعم دود از شاعر با قریحه، در یکی از بی‌قلب‌ترین ادوار تاریخ ایران، منتشر می‌شود تا سند هنری نیرومند تازه‌ئی برای محکومیت دژخیمان تاج بر سر باشد. سندی که ماندگار است و داوری خود را از خلال سده‌ها همراه خواهد بُرد. آن را باید آرام، اندیشمند [اندیشمندانه]، با ادراک هر واژه، هر ترکیب، هر جمله، با دریافت پیوند درونی شکل و مضمون هر قطعه خواند و از این شراب تلخ و آتشین آن شور و شراری را به دست آورد که انگیزنده رزم و طلب است [...]»^{۱۲۰}

دو شعر از این مجموعه که در ستایش از چریک‌ها سروده شده است را می‌خوانیم. و یادآور می‌شویم که کسرائی در آن هنگام از هواداران حزب توده ایران و مخالف با خط‌مشی چریکی بوده. و علت این ستایش هیچ نیست، مگر تأثیر عاطفی وسیع حرکت چریک‌ها بر روشنفکران ایران در آن سال‌ها.

... به سرخی آتش، به طعم دود

ای واژه خجسته آزادی!

با اینهمه خطا

با اینهمه شکست که ما راست

آیا به عمر من تو تولد خواهی یافت؟

خواهی شکفت ای گل پنهان

خواهی نشست آیا روزی به شعر من؟

آیا تو پا به پای فرزندانم رشد خواهی داشت؟

ای دانه نهفته

آیا درخت تو

روزی در این کویر به ما چتر می‌زند؟

گفتم دگر به غم ندهم دل ولی دریغ
غم با تمام دلبریش می برد دلم
فریاد ای رفیقان فریاد
مردم ز تنگ حوصلگی ها، دلم گرفت:

وقتی غرور چشمش را با دست می کند
و کینه بر زمین های باطل
می افکند شیار
وقتی گوزن های گریزنده
دلسیر از سیاحت کشتارگاه عشق
مشتاق دشت بی حصار آزادی
همواره
در معبر قرق
قلب نجیب خود را آماج می کنند
غم، می کشد دلم
غم، می برد دلم
بر چشم های من
غم می کند زمین و زمان تیره و تبا.

آیا دوباره دستی
از برترین بلندی جنگل
از درّه های تنگ

— صندوقخانه های پنهان این بهار —
از سینه های سوخته صخره های سنگ
گلخارهای خونین خواهد چید؟
آیا هنوز هم

آن میوه یگانه آزادی
آن نوبرانه را
باید درون آن سید سبز جُست و بس؟

با باد شیونی است
در بادها زنی است که می موید
در پای گاهواره این تل و تپه ها
غمگین زنی است که لالائی می گوید:

ای نازنین من گل صحرائی!
ای آتشین شقایق پُر پُر!
ای پانزده پَر متبرک خونین!
بر باد رفته از سر این ساقه جوان
من زیست می دهم به تو در باغ خاطرم
من در درون قلبم در این سفال سرخ
عطر امیدهای تو را غرس می کنم
من بر درخت کهنه اسفند می گنم به شب عید
نام سعید سفیدت را ای سیاهکل ناکام!

گفتم نمی کشند کسی را
گفتم به جوخه های آتش
دیگر نمی برند کسی را
گفتم نبود رنگ شهیدان عاشق ست
غافل من ای رفیق
دور از نگاه غمزده تان، هرزه گوی من

بی‌گاه می‌برند
بی‌نام می‌کشند
خاموش می‌کنند صدای سرود و تیر.

این رنگبازها
نیرنگ‌سازها
گل‌های سرخ‌روی سراسیمه رسته را
در پرده می‌کشند به رخساره کبود
بر جا به کام ما
گلوآزهای به سرخی آتش به طعم دود.

بر سرزمین سوختگی...

پنداشتند خام
کز سرکشان که پی بیریدند و سوختند
من آخرین درختم از سلاله جنگل

آنان که بر بهار تبر آختند تند
پنداشتند خام که با هر شکستنی
قانون رشد و رویش
را

از ریشه کنده‌اند:

خون از شقیقه‌های کوچه روان‌ست.
در پنجه‌های باز خیابان
گل‌گل، شکوفه شکوفه
قلب‌ست، انفجار آتشی قلب

بر گور ناشناخته اما
کس گل نمی نهد
لیکن
هر روزه دختران
با جامه سیاه به بازار می روند
و شهر، هر غروب
در دکه های مهمه گر، مست می کند
و مست ها، به کوچه مبهوت می زنند
و شعرهای مبتذل آواز می دهند.

در زیر سقف ننگ
در پشت میز نو
سرخوردگی سلاحش را
تسلیم می کند
سرخوردگی نجابت قلبش را
— که تیر می کشد و می تراشدش —
تخدیر می کند
سرخوردگی به فلسفه ای تازه می رسد
آنگاه، من، به صورت من، چنگ می زنند.

در کوچه همچنان
جنگ عبور از زره واقعیت است.
و عاشقان تیز تک ترس ناشناس
بنهاده کوله باره تن، جست می زنند
پرواز می کنند
آری

این شبروان ستاره‌ی روزند
 که مرگ‌های‌شان
 در این ظلام روزنی به رهائی است
 و خون پاک‌شان
 در این گُنام، گُحلِ بصرهای
 کورزاست

اینان تبارشان
 سرمی‌کشد به قلعه‌ی دور فدائیان
 آری عقاب‌های سیاه‌کل
 کوچیدگان قله‌ی الموت‌اند و بیگمان
 فردا قلاع‌شان
 قلب و روان مردم از بند رسته است.

پیوند جویبار نازک الماس‌های سرخ
 شطی است سیل‌ساز
 کز آن تمام پست و بلند حیات ما
 سیراب می‌شوند
 و ریشه‌های سرکش در خاک خفته، باز
 بیدار می‌شوند.

اینک که تیغه‌های تبرهای مست را
 دارم به جان و تن
 می‌بینم از فراز
 بر سرزمین سوختگی یورش بهار.

از دیگر مجموعه‌های قابل توجه سال ۱۳۵۵، از دم صبح از کاظم

سادات اشکوری و من با آب‌ها رابطه دارم از میرزا آقا عسکری بوده است که نمونه‌هایی از هر مجموعه را می‌خوانیم:

از دم صبح / کاظم سادات اشکوری

سادات اشکوری، کاظم / از دم صبح. - تهران: دنیا، ۱۳۵۵، ۱۰۱ ص.
سادات اشکوری از شاعران معروف دهه‌های چهل و پنجاه بود که شعرهای آرام و ساده‌اش طرفدارانی داشت.
اشعار سادات اشکوری عموماً متأثر از فضای روستای شمال بود.
دو شعر از این مجموعه را می‌خوانیم.

استحاله

گفتم:

«نگاه کن

اینک سپیده دم

فانوس‌های دهکده خاموش می‌شوند.»

گفتا:

«به هوش باش!

کاین صبح خیز،

شب

با جامه سیاه

با ما به خانه می‌آید»

اینک بهار

گفتی: «بهار مژده نو داد!»

اما... باور نمی‌کنیم!

وقتی که سفره‌ها همه خالی‌ست
این برگ‌های سبز، آیا
صبحانه فقیری خواهد داد؟

افسوس!
با این شکوفه‌های نارنج
با این بنفشه‌های نوری
بیگانه‌ایم ما.

اینک بهار
با بغلی از گل
اما چه سود؟
انسان دردمند و گرسنه
در باغ‌های پرگل هم تنهاست،

عطر شکوفه‌ها را
این بادهای ولگرد
با خویش برده‌اند.

من با آب‌ها رابطه دارم (منظومه) / میرزا آقا عسکری
عسکری، میرزا آقا / من با آب‌ها رابطه دارم. - تهران: گام، زمستان ۱۳۵۵،
ص. ۴۰.

سفر چهارمین
هستی گرفته شکلی ناهمگون
هستی گرفته شکلی بی‌شکل

باید به شکل «آدم» باشد:
 باید تکاند شب را از آن
 باید تکاند صفحه هستی را
 از نقشه‌های مهمل جغرافی
 از شکلی این چنین
 بی شکل

در من تضاد

عصیان

ایمان

در من

اسب سفید شیبه برافشان:

من هیچکاره‌ام

دانائی عامل است

تغییر می‌دهد

می‌توفد و دوباره می‌سازد

در این میان

من نیستم به دستم شمشیری

پا در رکابم اسبی

من هیچکاره‌ام

دانائی عامل است

آی...

ای دیو دلهره!

از من بشوی دست

از عمق استخوانم بیرون شو

ای ترس تیرها و سپیده‌ها

از روی فکرها و غزل‌هایم

برخیز!

زیبائی ام تکید و فرو ریخت
دانائی ام مچاله شد از تو
برخیز از میانه، ای دیو دلهره!

...

در خواب‌های سربی و چسبنده
گرگی مرا همیشه

تعقیب می‌کند

اما نمی‌توانم بگریزم

بگریز ای دیو دلهره

از من

دیگر نمی‌توانم

در کوچه‌های هستی

آهنگ تازه‌ئی بنوازم

من مانده‌ام به وحشت

و هستی ام همیشه

تهدید می‌شود

در حجم ماندگاری مرداب

خواهم فرو نشست

او نعره می‌راند در من

او رشد می‌کند

و شکل می‌پذیرد

مانند جاذبه‌ست

انبوه واژه‌هایم

بر گرد گرد او

می‌چرخند

می چرخند

صف می کشند و مفهومی را می سازند

من در کلام ساخته می گردم

من در کلام ساخته می گردم

من شکل می پذیرم

از دردی این چنین

جانکاه!

شعر ناب، تماشا و منوچهر آتشی

نخستین شماره مجله تماشا در اسفند سال ۱۳۴۹ منتشر شده بود. و اگر چه از همان نخست، نشریه‌ئی در مجموع مفید در حوزه ادبیات و هنر بود ولی تا مدت‌های مدید اثر چشمگیری پیرامون شعرنو فارسی در آن دیده نمی‌شد.

چندی، صفحات شعری، تحت نام «تجربه‌های آزاد» در آن دایر شد که کاری چندان بدیع و تازه نبود. بعد، منوچهر آتشی به چاپ غزل در صفحاتی از تماشا پرداخت که در آن جوّ تند سیاست‌زده بشدت مورد اعتراض عمومی روشنفکران قرار گرفت.

در سیصد و سومین شماره مجله بود که منوچهر آتشی سه شعر از آریا آریاپور تحت نام شعر ناب یا موج ناب چاپ کرد و با حمایت پرشور و آگاهانه از اشعار او، موجی کوچک اما چشمگیر در تصحیح موج نو، به راه انداخت. و شعر ناب، شکل موجز و پرداخت شده دیگری از موج نو بود که ظاهراً شعر حجم و شعر تجسمی (پلاستیک) نتوانسته بودند جوهره‌اش را از رنج غموض و اغتشاش معنا نجات بخشند.

پیشتر - در مهرماه سال ۱۳۵۱ - دیده بودیم که چگونه اسماعیل نوری‌علاء، برای نجات این موج از راه پرت بی‌حادثه‌ئی که در آن فرو رفته

بود، صفحه‌ئی به نام «کارگاه شعر» در فردوسی دایر کرده و مقدمتاً نوشته بود که: «شعر عنصر حیاتی و گُلّی را از دست داده است اکثر اشعار امروز [...] ساختمان ندارد. هدف ندارد. و اشیاء کج و کوله و بیقواره، بدون هیچ نظم و ترتیبی در این مخروط به کنار هم گذاشته شده‌اند. می‌توان آنها را پس و پیش کرد، و حتی می‌توان دورشان ریخت [...]».

و گفته بود که «وسوسه پیشنهاد نوعی تجدیدنظر به ذهن آدم می‌رسد.» و پیشنهاد نوعی تجدیدنظر کرده بود و پس از ده‌ها مقاله پیرامون تصویر و خیال، نوعی شعر - که به زعم او ترکیبی شایسته از موج نو و شعر نیمایی بود - پیشنهاد کرده بود که نامش «شعر تجسمی» یا «شعر پلاستیک» بود.

او کوشیده بود که مشخصات شعر پلاستیک را با دقت و حوصله تمام، یک به یک، باز گوید؛ حتی به بهترین شعر پلاستیک از میان اشعار تجسمی که طی سال ۱۳۵۲ در فردوسی چاپ کرده بود، جوایزی داده بود، ولی دیده بودیم که تلاشش عملاً راهی به جایی نبرد و شعر در همان نقطه بحرانی فقط اندکی جا به جا شد. و این چیزی نبود که از نظر اهل شعر دور بماند. پس همان انتقادات و شکایات و اخطارها که از اوایل دهه پنجاه، از میان خود مدرنیست‌ها آغاز شده بود، ادامه یافت؛ چنانکه در کیهان (ویژه هنر و ادبیات، ۱۰ آذر ۱۳۵۵، شماره ۱۰۰۳۰)، «در حاشیه شب‌های شعر تالار نقش»، که سیروس مشفق، احمد کسبلا، علیرضا نوری‌زاده، اصغر واقدی و علی کوچنانی شعرخوانی داشتند، گلایه شد و نوشتند که: «چرا شعرخوانی را جدی نمی‌گیرند؟» و «چرا شاعر امروز و مخاطبانش، به طور گسترده‌تر و منطقی‌تر با هم ارتباط فکری و فرهنگی برقرار نمی‌کنند؟»^{۱۲۱} و در مصاحبه‌ئی با جلال سرفراز (که از فعالین شعر نو در دهه پنجاه و از همکاران صفحه هنری کیهان بود) اعلام شد: برای اینکه «عمر بیشتر شعرهای امروز حداکثر دو هفته است»^{۱۲۲}. و محمد حقوقی در مصاحبه‌ئی با جلال سرفراز در اسفند همین سال گفت:

برای اینکه «پنجاه درصد شعرهای امروز، تعریف شعر را ندارند». ^{۱۲۳} و همچنین گفته شد که: «فاتحه خیلی از شعرای ایران خوانده است». ^{۱۲۴} چرا که دهه‌ئی بود که فروغ فرخزاد مرده بود. اخوان ثالث عمدتاً به غزل و قصیده رجوع کرده بود. سهراب سپهری و احمد شاملو بسیار اندک شعر می‌گفتند و همان اندک شعرها هم به ندرت نشر می‌یافت؛ و مجلات از انبوه نوشته‌های شعرمانند و انواع موج‌های بی‌معنا آکنده بود.

و موج ناب از بطن چنین فضای بی‌حرمت و هرزی، از بقایای رهاشده انواع موج نو (موج نو، شعر حجم، و شعر پلاستیک) با شعر چند شاعر جوان پیدا شد؛ شاعران جوانی که عموماً اهل مسجد سلیمان و تحت تأثیر هوشنگ چالنگی (شاعر مهم موج نو) و بعضاً بیژن جلالی بوده‌اند. ^{۱۲۵} و نخستین آنان که معرفی شد، آریا آریاپور (حمید کریم‌پور) در مجله تماشا بود. آتشی که معرف شعر ناب و آریا آریاپور در هفته‌نامه تماشا بود پیرامون نوع شعر او، نوشت:

«سخن بر سر شعر بی‌وزن یا با وزن نیست - که حدیثی است کهنه - اینک و اینجا، سخن از شعر ناب است، در بیانی فشرده، که حشورا به غیبت می‌نشینند. شعری از «حسن»ها و چگونگی گره خوردن شان با نشانه‌ها - که عناصر طبیعت باشد. اما در اینجا، عناصر طبیعت نیز چنان با خیال و حس می‌آمیزند که باز شناخت شان از کلام دشوار است. شعر آریاپور، شعری است جوان، اما زنده و به سرعت جاری به سوی کمال. و آنچه بعد از این باید باشد، سلطه‌ای بر زبان است، که در خلوت دانائی میسرش خواهد شد». ^{۱۲۶}

در لحظه‌های زمرود افعی

اشعاری از آریا آریاپور (حمید کریم‌پور)

از ارتفاع تقصیر

پذیرفتم

که وقت سقوط عشق است

از ارتفاع تقصیر

و گفتگوی دل
با ستارگان غایب

همیشه فرزانی است

شب از زخم نفس های تو سنگین است
که زانوی غلامان بسته رها می شود
و نیشی از عقرب
بغض ماه را چاره می کند
تا هماغوش شوند
آسمان سراسیمه و زمین گیج.

پس بیاب
خوابی که «بنفشه» را به یاد آورد
و مهربانترم بفرسای
که بازتاب نگاهش
مرگ را حقیر می کند

آسوده نمی شوم از صداش
که شکل پریشانی است

و آزادی نقره گونش
که تاوان بلند دارد.

گشت های آبی

گشت می زنم دشتی را
که با نای مرثیه آشناست

و خواب همیشگی اش
 بو از چشم تو دارد
 که گر گرفتنت سبز است.

با بوسه‌ات
 از شادمانی کناره می‌گیرم
 و آویخته می‌شوم به گیسوان اندوه
 تا کوه را بگیرم

در آستانه آئینه
 تبسمت غزلداستانی ست
 که دندان آدمی می‌شمرد
 تا این افعی
 در لحظه‌های زمرد
 خزیدن آغاز کند

می‌پذیرم
 که میان آتش بایستم
 و علف بیارم از انگشتم
 تا مردان
 از در شفای جنون گاو برآیند.

می‌پذیرم
 که کهربای شوریدگی قطبی ست
 وقتی زیان شبانه آب
 حتی بینایی نم ندارد.

از گشت‌های آبی می‌آیم
و پلک سنگینم می‌داند
که عشق هم
زبان عاشقانه ندارد

بانوی سپید

وقتی بگیرم این زمین و بچرخانمش از سر بغض
کجائی ای گیاهی که هنوز دوشیزه مانده‌ای؟
تا نماز غم بگذارد این بانوی سپید
که بوی شگفت عشق و پنجره دارد
شیبه بی‌قرار تو
از یال طلائی خورشید خواهد گذشت
اما پیش از سپیده بیا
که غمگین‌ترین بهار
بر کتف‌ها می‌نشیند
که غایت افراشتنی

با من بگو
وقتی که نگاه مرگ، علف می‌سوزاند
آیا دوباره خواهی دید
کسی را که تلاقی درخت و ستاره است

تا بنگری
غزل به قواعد شب می‌رود
و انسان
با نیمی از سنگ و نیمی سکوت

مویه می‌کند

بانوی سپید

شعله وحشی باغ کهنه می‌شود

و لحظه پختن سرگیجه

به قاب پنجره می‌رود^{۱۲۷}

با معرفی آریا آریاپور (حمید کریم‌پور) در تماشا و دفاع شورانگیز منوچهر آتشی از شعر او، شاعران جوانی که شعرشان به لحاظ زیبایی‌شناسی در این حوزه از شعر موج نو قرار می‌گرفت و بعضاً نیز با «کارگاه شعر» نوری علاء همکاری‌هایی داشته‌اند، به تماشا روی می‌آورند و بدین ترتیب، موج ناب پا می‌گیرد و به جریان می‌افتد. نحله‌ئی که پاره‌ئی از خامی‌ها و ناپیراستگی‌ها، هرز رفتن‌ها، خشک‌زبانی‌ها و صناعات دروغین بی‌حس و حال موج نو اولیه را یکسو می‌زند، و تحت مراقبت‌های ویژه منوچهر آتشی گاه، اشعاری در آن یافت می‌شود که به تمام معنا، شعر ناب است.

موج ناب در حال کمال‌یابی است که انقلاب سال ۱۳۵۷ پیش می‌آید و با پراکندن شاعران آن، متوقف می‌شود.

شاعران مطرح موج ناب در سال‌های ۵۵-۱۳۵۷ عبارت بودند از: هوشنگ چالنگی، آریا آریاپور، هرمز علی‌پور، سید علی صالحی، فیروزه میزانی، سیروس رادمنش، یارمحمد اسدپور.

و از دیگر شاعرانی که در این نحله از آنان نام برده می‌شد:

پرویز اسلام‌پور (شاعر موج نو و شعر حجم)، احمدرضا چه‌کنی (شاعر موج نو و شعر حجم)، فرامرز سلیمانی، همایون‌تاج طباطبائی، مینا دستغیب، آذر مطلق‌فرد و مهین خدیوی بوده‌اند.

ذیلاً اشعاری از دیگر شاعران موج ناب را به همراه یادداشت‌های منوچهر آتشی بر اشعار آنان، می‌خوانیم.

به جستجوی کلید جادو

اشعاری از سیدعلی صالحی و یار محمد اسدپور

منوچهر آتشی دربارهٔ این دو شاعر موج ناب، در تماشا نوشت:
 «شعرهایی که می‌خوانید، از دو شاعر جوان است، که بیدار دلی خود
 را در ترنم صمیمانهٔ احساس عریان خویش، اعلام کرده‌اند. این بیداری
 دل، چونان گشوده شدن چشمان بهت‌زده اما زلال و پرصفای کودکی
 است که بر نخستین بهار گشوده می‌شود و رنگ‌ها را صدا می‌زند تا برایش
 قصه بگویند از خویش و از چگونگی هستی پراعجاب خویش. و مگر نه
 صدای رنگ‌ها، عطری است که با نسیم به مشام کودک می‌رسد و او را به
 جای اینکه بر رازی هوشیار کند، در برابر رازی دیگر به شگفتی می‌نشانند.
 و همین شگفتی‌زدگی است که او را برمی‌انگیزد تا به دنبال کلید جادو،
 سفر تجربه‌هایش را آغاز کند. این شعرها، سپیده‌دم تنیدهٔ اندیشهٔ پویای
 جوان است. اندیشه‌ای که برای یافتن پاسخ پرسشی غریب، آنقدر
 می‌گوید، تا جواب واقعی از میان گفتارش سر بر آورد. هر چه هست ما این
 تجربه‌های سرزنده و بالنده را می‌ستاییم و ترغیب می‌کنیم تا به سوی
 رازآمیزترین چشم‌اندازهای شعر یورش برند و در هزار توی گمشدگی‌ها،
 کلید جادو را بیابند، چرا که شایستهٔ آنند.»^{۱۲۸}

از: سیدعلی صالحی

سر بر سینهٔ ستاره‌ای

آنجا

که قصیده

پروازی‌ست،

دل در نازکای غزلی

شکوه می‌کند،

که ملالی اگر بنمانده ست -
 خواب از دریغ نفسی ست
 که های های هرگز
 به گیسوان آبی خواب
 طره می تند.

باری
 با کوله بار همیشه خورشید
 - نشسته

به درد میراث وار کسی
 که از سلطه نگاهش
 سر،

بر سینه ستاره ای
 جاودانه می چرخد.

هجای بلند باستانی

بر دست هام
 بشارتی سپید،
 که در خواب های منتظر
 می روید.

و از ضیافت باران
 هجای بلند باستانی ام
 حلفی ست،
 که با صبحی از دیار شگفت خواب
 مسیر آبی رود را
 قدم می زنند.

بر دست هام

دست بردار،
دیگر کسی به بام این خانه
نخواهد رفت.

از خواب‌هام
دیگر کسی پروانه‌ای نخواهد آویخت.
که این باد

این وحشی غریب
هرگز نخواهد خواست
تا بداند،
امسال،

سال پر گرفتن علفی ست
که

هیچکسش نگفت،
بار تو اگر سنگین است
عطری سبک خواهی پراکنند.

بر مدار آبی بلند

بگذار

همیشه از نیاز ستاره
بماند

دینی به گردن ماه

که نازکتر از

زاتوان علفی

می‌لرزد

و تا چشمی

بر پیشانی آب‌ست،

در سوسوی بی‌گذار
می‌توان دوید
به دور بی‌خیال خواب
که بر مدار آبی بلند
آسیمه

می‌چرخد.

از: یارمحمد اسدپور

چه تفاوت!

آواز رهایی نیست
که کف‌هایت بریده‌ست، در نیزار
این سینه را حدی ست
که به گریه می‌آیم، آی...
اما

چه تفاوت!

که میان من و تو
جنگل پاییزی است
یا برکه سبز

نه!

نه!

من پر خواهم زد
و به شیوه صبح
از گلوی خشک این شب تیره
گذر خواهم کرد

تا پروانه‌ای بجویم
که به گرد خون سبزم گردش کند.